پیران سخن بتجربه گویند و گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

الحمد لله والمنة که درین زمان سعادت نشان فیض اقتران نسخهٔ صحیحه

۶۱۹ ۱۷

پند نامه
حضرت شیخ فرید الدین
عطار

۱۳ھ ۳۵

30/3/02

حسب فرمایش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور

در مطبع اسلامی دخانی واقع شهر لاهور مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حمد باری تعالیٰ

حمد بیحد مر خدائے پاک را — آنکه ایمان داد مشت خاک را

آنکه در آدم دمیده رُوح را — داد از طوفان نجات او نوحؑ را

آنکه فرمان کرد قهرش باد را — تا سزائے داد قوم عاد را

آنکه لطفِ خویش را اظهار کرد — با خلیلش نار را گلزار کرد

آن خداوندے که هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر

سوئے او خصمیکه تیر انداخته (نمرود ۱۲) — پشّه کارش کفایت ساخته

آنکه اعدا را بدریا در کشد — ناقه را از سنگ خارا بر کشد

چون عنایت قادر قیوم کرد — در کفِ داؤدؑ آهن موم کرد

با سلیمانؑ داد ملک و سروری — شد مطیعِ خاتمش دیو و پری

از تن صابر بکرمان قوّت داد (ایوب ۱۲) — هم ز یونسؑ لقمهٔ با حوت داد (ماهی ۱۲)

آن یکے را اره بر سر میکشد — دیگرے را تاج بر سر مے نهد

روست سلطان هرچه خواهد آن کند | عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطانی مسلّم مر ورا | نیست کس را زهرهٔ چون و چرا
آن یکی را گنج و نعمت میدهد | دیگری را رنج و زحمت میدهد
آن یکی را زر و صد همیان دهد | دیگری در حسرت نان جان دهد
آن یکی بر تخت با صد عزّ و ناز | دیگری کرده دهان از فاقه باز
آن یکی پوشیده سنجاب و سمور | دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کمخواب و نخ | دیگری بر خاک و خواری بسته یخ
طرفة العینی جهان برهم زند | کس نیارد که آنجا دم زند
آن که با مرغ هوا ماهی دهد | بندگان را دولت و شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند | طفل را در مهد گویا او کند
مردهٔ صد ساله راحی می کند | این بجز حق دیگری کی می کند
صانعی کز طین سلاطین می کند | نجم را رجم شیاطین می کند
از زمین خشک رویاند گیاه | آسمان را بی ستون دارد نگاه
هیچکس در ملک او انباز نی | قول او را لحن نی آواز نی

در نعت سیّد المرسلین

بعد ازین گوییم نعت مصطفی | آنکه عالم یافت از نورش صفا
سیّد الکونین ختم المرسلین | آخر آمد بود فخر الاوّلین

[…]ش نه آمد نه فلک معراج او — انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمةٌ للعالمین — مسجدِ او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمتِ جان آفرین — بروی و بر آل پاکِ طاهرین
آن که شد یارش ابوبکرؓ و عمرؓ — از سرِ انگشتِ او شق شد قمر
آن یکی اورا رفیق غار بود — وان دگر لشکر کشِ ابرار بود
صاحبش بودند عثمانؓ و علیؓ — بهر آن گشتند در عالم ولی
آن یکی کانِ حیا و حلم بود — وان دگر بابِ مدینه علم بود
آن رسولِ حق که خیر الناس بود — عمّ پاکش حمزہؓ و عباسؓ بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام — بر رسول و آل اصحابش تمام

در فضیلت ائمهٔ دین مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد — رحمتِ حق بر روان جمله باد
بوحنیفه بُد امامِ باصفا — آن سراجِ امتانِ مصطفی
باد فضل حق قرین جان او — شاد باد ارواح شاگردان او
صاحبش بو یوسفِ قاضی شده — وز محمد ذو المنن راضی شده
شافعیؒ و ادریسؒ و مالکؒ باز فر — یافت زیشان دین احمد زیب و فر
احمدِ حنبلؒ که بود او مرد حق — در همه چیز از همه بُرده سبق
روح شان در صدرِ جنت شاد باد — قصرِ دین از علمِ شان آباد باد

مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را در گذار / ما گنه کاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم / جرم بے اندازه و بیحد کرده ایم

سالها در بند عصیان گشته ایم / آخر از کرده پشیمان گشته ایم

دائما در فسق و عصیان مانده ایم / همقرینِ نفس و شیطان مانده ایم

روز و شب اندر معاصی بوده ایم / غافل از امر و نواهی بوده ایم

بے گنہ نہ گذشت بر ما ساعتے / با حضوریِ دل نہ کردم طاعتے

بر در آمد بندهٔ بگریختہ / آبروئے خود ز عصیان ریختہ

مغفرت دارد اُمید از لطف تو / زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطافِ تو بے پایان بود / ناامید از رحمتت شیطان بود

نفس و شیطان زد کریما راهِ من / رحمتت باشد شفاعت خواهِ من

چشم دارم کز گُنہ پاکم کنی / پیش ازان کاندر لحد خاکم کنی

اندر آن دم کز بدن جانم بری / از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفسِ اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود / والئے بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان / باشد او از رستگارانِ جهان

آن بود ابله ترین مردمان / کز پئے نفس و هوا باشد دوان

وانگہے پندار دان تاریک رائے ❊ خواہد آمرزیدنش آخر خدائے
گرچہ درویشی بود سخت اے پسر ❊ ہم ز درویشی نہ باشد خوبتر
ہرکہ او را نفس توسن رام شد ❊ از خردمندان نیکو نام شد
بر مرادِ نفس تا گردی اسیر ❊ صبر بگزین و قناعت پیشہ گیر
در ریاضت نفس بد را گوشمال ❊ تا نیندازد ترا اندر وبال
ہرکہ خواہی تا سلامت ماند او ❊ از جمیع خلق رُو گرداند او
مردمان را سر بسر در خواب دان ❊ گشت بیدار آنکہ او رفت از جہان
آنکہ رنجاند ترا عذرش پذیر ❊ تا بیابی مغفرت بروے مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را ❊ نیست این خصلت یکی دیندار را
از ستم ہر کو دلے را ریش کرد ❊ آن جراحت بر وجودِ خویش کرد
آنکہ در بندِ دل آزاری بود ❊ در عقوبت کار او زاری بود
اے پسر قصدِ دل آزاری مکن ❊ وز خدائے خویش بیزاری مکن
خاطرِ کس را مرنجاں اے پسر ❊ ورنہ خوردی زخم بر جان و جگر
نامِ مردم جز بہ نیکوئی مبر ❊ گر ہمے خواہی کہ گردی معتبر
قوت نیکی نہ داری بد مکن ❊ بر وجودِ خود ستم بیحد مکن
رو زبان از غیبتِ مردم بہ بند ❊ تا نہ بینی دست و پائے خود بہ بند
ہرکہ از غیبت زبانش بستہ نیست ❊ آنچنان کس از عقوبت رستہ نیست

۱۰ یعنی آخر جسم حقیقی در پاداش آن بسبب ظلم ظالم را تعذیب تعذیب خواہد شد ۱۱ یعنی بالکسر بدگوئی پس مردم ۱۲

دربیانِ فوائدِ خاموشی

اے برادر گر تو ہستی حق طلب — جز بفرمانِ خدا مکشائے لب

گر خبر داری زحی لایموت — بر دہانِ خود بنہ مُہرِ سکوت

اے پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجاتے بایدت خاموش کن

ہر کرا گفتار بسیارش بود — دل درونِ سینہ بیمارش بود

عاقلان را پیشہ خاموشی بود — پیشۂ جاہل فراموشی بود

خاموشی از کذب و غیبت واجب است — ابلہ است آن کو بہ گفتن راغب است

اے برادر جز ثنائے حق مگو — قولِ خود را از برائے دق مگو

ہر کہ در بندِ عمارت میشود — ہر چہ دارد جملہ غارت میشود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن — گرچہ گفتارش بود دُرِّ عدن

آنکہ سعی اندر فصاحت میکند — چہرۂ دل را جراحت میکند

رو زبان را در دہان محبوس دار — وز خلائق خویش را مایوس دار

ہر کہ او بر عیب خود بینا شود — رُوح او را قوتے پیدا شود

دربیانِ عملِ خالص

ہر کہ باشد اہلِ ایمان اے عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اوّل تو دل را پاک دار — خویشتن را بعد ازان مومن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان — تاکہ ایمانت نیفتد در زیان

پاک گرداری عمل را از ریاء — شمع ایمان ترا باشد ضیاء
چون شکم را پاک داری از حرام — مرد ایمان دار باشی والسّلام
هر که دارد این صفت باشد شریف — ورنہ ندارد دارد ایمان ضعیف
هر که باطن از حرامش پاک نیست — روح او را راه سوِ افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بیجا اصل چو نقشِ بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگانِ خاص نیست
هر که کارش از برائے حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

در سیرتِ ملوک

چار خصلت اے برادر در جهان — پادشاهان را همے دارد زیان
پادشه چون بر ملا خندان بود — بیگمان در هیبتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر — بادشاهان را همے سازد حقیر
با زنان بسیار گر خلوت کند — خویشتن را شاه بے هیبت کند
هر کرا فخرِ جهان داری بود — میل او سوئے کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را و داد — تا ز عدلش عالمے گردند شاد
گر کند آهنگ ظلمے پادشاه — سُود نکند مر ورا گنج و سپاه
با زنان شاهے که در خلوت نشست — دُور نبود گر رود مُلکش ز دست
چونکه عادل باشد و میمون لقا — باشد اندر مملکت شاه را بقا

چون کند سلطان کرم با لشکری | بهر او بازند صد جان سرسری

در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل | هر که این دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب | خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز | اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگران باشد که جوید وصل دوست | زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
اے برادر گر خبر داری بنام | نرم و شیرین گوئے با مردم کلام
هر که باشد تلخ گوی و ترشروی | دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نه باشد پرحذر | عاقبت بیند ازو رنج و ضرر
درمیان دوستان مسرور باش- | گر خبر داری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را راه مده | از برائے آنکه دشمن دور به
با محبان باش دائم همنشین- | تا توانی روئے اعدا را مبین-
اے پسر تدبیر راه را توشه کن | پس حدیث این و آن یک گوشه کن

در بیان مهلکات

چار چیز است اے برادر با خطر | تا توانی باش زانها پرحذر
قربت سلطان و الفت با بدان | رغبت دنیا و صحبت با ز[illegible]
قر[illegible] آتش سوزان بود | با بدان الفت هلاک ج[illegible]

زهر دارد در درون دنیا چو مار
گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

مینماید خوب و زیبا در نظر
لیک از زهرش بود جان را خطر

زهر این مار منقش قاتل است
باش از وی دور هر کو عاقل است

همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد
چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد

زال دنیا چون عروس آراستست
در دو روزی شوی دیگر خواستست

مقبل آن مردے که شد زین جفت طاق
پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق

لب به پیش شوئے خندان میکند
پس هلاک از زخم دندان میکند

در بیانِ اہل سعادت

شد دلیلِ نیک بختی چار چیز
هر که این چارش بود باشد عزیز

اصل پاک آمد دلیل نیکبخت
نیست بد اصلی سزائے تاج و تخت

نیکبختان را بود رائے صواب
آنکه بدرائیست باشد در عذاب

هر که ایمن از عذاب حق بود
نیست مومن کافر مطلق بود

عمر دنیا چند روزے بیش نیست
غافلست آنکس که پیش اندیش نیست

ترک لذاتِ جهان باید گرفت
دامن صاحبدلان باید گرفت

در پئے لذاتِ نفسانی مباش
دوستدارِ عالم فانی مباش

حاصل رنج دنیا بردنت
عاقبت چون مے بباید مردنت

ون جان روان خواهد شدن
خاک اندر استخوا ذن

مر ترا از دادنِ جان چاره نیست	رهزنت جز نفسک امّاره نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بخواهی اے عزیز
مے توانش یافتن در چار چیز

ایمنی و نعمت اندر خاندان
تندرستی و فراغت بعد ازان

چونکه با نعمت امانے بایدت
عاقبت راز و نشانے بایدت

با دلِ فارغ چو باشی تندرست
دیگر آز دنیا نباید هیچ جست

بر میاور تا توانی کامِ نفس
تا نیفتی اے پسر در دامِ نفس

زیر پا آور هوائے نفس را
کم بده و ده بهرهائے نفس را

نفس و شیطان مے بر اندازره ترا
تا بیندازند اندر چه ترا

نفس را سرکوب و دایم خوار دار
تا توانی دورش از مردار دار

نفس بد را هر که سرکشش میکند
در گناه کردن دلیرش میکند

حلق خود را دور دار از هر مزه
تا نیفتی در بلاؤ در بزه

ز آب و نان تا لب شکم را پُر مساز
همچو حیوان بهر خود آخور مساز

روز کم خور گرچه صایم نیستی
پُر مخور آخر بهایم نیستی

ایکه در خوابے همه شب تا بروز
بهر گورِ خود چراغے بر فروز

خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست
خفتگان را بهره از انعامه نه پیبا

اے پسر بسیار خواهی خفت خیز
گر خبرداری ز خود بگوید کانی مے کند

دل درین دنیائے دون بستن خطاست — دامن از وے گر تو برچینی رواست

از چہ دل بندی بدنیائے دنی۔ — چون نہ جاویدست در وے بودنی۔

ظاہر خود را میارائے فقیر — تا کہ گردد باطنت بدرِ منیر

طالب ہر صورتِ زیبا مباش۔ — در ہوائے اطلس و دیبا مباش

از ہوا بگذر خدا را بندہ شو — زندگی میبایدت در ژندہ شو۔

خرقۂ پشمینہ را بر دوش کن — شربتے از نامرادی نوش کن۔

ایکہ در بر مے کنی پشمینہ را — پاک ساز از کینہ اوّل سینہ را

گر ہمیخواہی نصیب از آخرت — رو بدر کن جاہہائے فاخرت

بے تکلف باش و آرایش مجوئے — ترک راحت گیر و آسایش مجوئے

در برت گو کسوتِ نیکو مباش۔ — زیر پہلو جامہ خوبت گو مباش

ہمچو صوفی در لباسِ صوف[۱] باش — در صفت ہائے خدا موصوف باش

مردِ رہ را بوریا فرشِ[؟] بالین بود — زانکہ خشتش عاقبت بالیں بود

مردِ رہ را بود و دنیا سود نیست — ہر گزش اندیشۂ نابود نیست

در بیانِ تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقلست با دانش قرین — باش درویش و بدرویشان نشین۔

ہم نشین جز بدرویشان مکن — تا توانی غیبتِ ایشان مکن

[؟]ایشان کلیدِ جنت است — دشمنِ ایشان سزائے لعنت است

[۱] مراد از صوف کہ لباس صوفیان است ۱۲ … در رحم و عطا و عفو ۱۲

پوششِ درویش غیر از دلق نیست ۔ در پئے کام و ہوائے خلق نیست

مرد تا ننہد بہ فرقِ نفس پائے ۔ راہ کجا یابد بدرگاہ خدائے

مردِ رہ در بندِ قصر و باغ نیست ۔ در دلِ او غیر درد و داغ نیست

گر عمارت را بری بر آسمان ۔ عاقبت زیر زمین گردی نہان

گر چو رستم شوکت و زورت بود ۔ جائے چون بہرام در گورت بود

اے پسر از آخرت غافل مباش ۔ با متاعِ این جہان خوشدل مباش

در بلیّاتِ جہان صبّار باش ۔ گاہِ نعمت شاکرِ جبّار باش

در بیان دلائل شقاوت

چار چیز آثارِ بدبختی بُوَد ۔ جاہلی و کاہلی سختی بُوَد

بے کسی و ناکسی ہر چار شد ۔ بختِ بد را این ہمہ آثار شد

آن کہ در بندِ عبادت بیشود ۔ بیشک از اہلِ سعادت بیشود

بر ہوائے خود قدم ہر کو نہاد ۔ کے تواند کرد با نفسک جہاد

ہر کہ سازد در جہان با خواب و خور ۔ در قیامت باشدش ز آتش گذر

رو بگردان از مراد و آرزوے ۔ پس بدرگاہ خدامے آرزوے

کامرانی سر بنا کامی کشد ۔ مرد رہ خط در نکونامی کشد

امر و نہیِ حق چو داری اے ولید ۔ پس مرو دنبالۂ نفسِ پلید

ہر کہ ترکِ کامرانی مے کند ۔ بر خلافش زندگانی مے کند

امر و نهیِ حق ز قرآن گوش دار | جای شادی نیست دنیا هوش دار

در بیان ریاضت

گر همیخواهی که گردی سربلند | اے پسر بر خود درِ راحت به بند (گشاد ۱۲)
هر که بربست او درِ راحت تمام | باز شد بروے درِ دار السّلام
غیرِ حق را هر که خواند اے پسر | کیست در عالم ازو گمراه تر
اے برادر ترکِ عزّ و جاه کن | خویش را شائستۂ درگاه کن
عزّ و جاهت سر به پستی میکشد | مر ترا بر تن پرستی میکشد
خوار گردد هر که باشد جاه جوے | اے برادر قرب آن درگاه جوی (درگاه خدا ۱۲)
نفس در ترکِ هوا مسکین بود | گوشمالِ نفسِ نادان این بود
چون دلت از یادِ حق ایمن بود | نفسکِ اماره کے ساکن بُوَد (کاف تحقیر ۱۲)
هر که او را تکیه بر صانع بود | در جهان بالقمهٔ قانع بود
اکتفا بر روزئے هر روزه کن | گر نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهدت نفس

نفس نتوان کُشت الّا با سه چیز | چون بگویم یاد گیرش اے عزیز
خنجرِ خاموشی و شمشیرِ جوع (گرسنگی ۱۲) | نیزۂ تنهائی و ترکِ هجوع (خفتن ۱۲)
هر کرا نبود مرتّب این صلاح | نفس او هرگز نیابد باصلاح
چونکه دل بے یادِ اللّه مست بود | دیو ملعون یار و همراهت بود

ملہ یعنی درگاه خدا ۱۲ ملہ تن آسانی ۱۲ ملہ یعنی بسر آلات کشیدہ ۱۲ ملہ مراد از نفس ... ۱۲

اہل دنیا را چو زر سیم آیدش
لقمہ ہای چرب و شیرین بایدش

ہر کہ او در بند سیم و زر بود
در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکہ بہر آخرت کارش بود
از خدا تشریف بسیارش بود

اہل دنیا خاکساران را دہند
آخرت پرہیزگاران را دہند

ہست شیطان اے برادر دشمنت
غل (طوق ۱۲) آتش خواہد اندر گردنت

بد برے کورو بد نیا آورد
بہرہ کے از عالم عقبےٰ برد

اے پسر با یاد حق مشغول باش
وز خلائق دور ہمچون غول باش

در بیان فقر

فقر خود را پیش کس پیدا (ظاہر ۱۲) مکن
محنت امروز را فردا مکن

مر ترا آن کس کہ فردا جان دہد
غم مخور آخر کہ آب و نان دہد

تا بکے چون مور باشی دانہ کش
گر تو مردی فاقہ را مردانہ (چون مرد ۱۲) کش

بر توکل اے گر بود فیروزیت
حق دہد مانند مرغان (بے محنت ۱۲) روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر
گر دہد قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر ہمچو طاق
تا نہ گردی جفت با اہل نفاق

مرد رہ (راہ خدا ۱۲) را نام و ننگ از خلق نیست
نفرتش از جامہائے دلق نیست

ہر کرا ذوق نکو نامے بود
خاص مشمارش کہ او عامے بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود
کے ہوائے مرکب و زینت بود

روئے دل چون از ہوا برتافتی — بعد ازان میدان کہ حق را یافتی

در بیان دریافتن حقیقت نفس امّارہ

چون شتر مرغے شناس این نفس را — نے کشد بار و نہ پرّد در ہوا

گر بہ پر گوئی بگوید اشترم — ور نہی بارش بگو طائرم

چون گیاہِ زہر رنگش دلکش است — لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است

گر بہ طاعت خوانیش سستی کند — لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن بہ کہ در زندان کنی — ہر چہ فرماید خلافِ آن کنی

کام نفس بد بر آوردن خطاست — زانکہ دشمن را بہ پروردن خطاست

نیست درمانش بجز جوع و عطش — تا کہ سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در راہ داری بارکش — بار طاعت بر در جبّار کش

بار ایزد را بجان باید کشید — ورنہ ہمچون سگ زبان باید کشید

ہر کہ گردن مے کشد زین بارہا — باشد از نفرین بر و انبارہا

چون شتر مرغ آنکہ از بارش گریخت — از گلستانِ حیاتش پر بریخت

ہر کہ بارش را تحمّل میکند — در جہان جانش تجمّل مے کند

کردہ بار امانت را قبول — از کشیدن پس نباید شد ملول

روز اوّل خود فضولے کردہ — وان فضولی از جہولی کردہ

جنبشے کن اے پسر غافل مباش — چون بلیٰ گفتی بتن تنبل مباش

هر که اندر طاعتش کسلان بود — حاصلش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش — وز همه کار جهان آزاد باش

راه پر خوف است و دزدان در کمین — رهبری بر تا نمانی بر زمین

منزلت دور است و بارت بس گران — کوششی کن پس نمان از دیگران

هر که در راه از گران باران بود — هر دمش از دیده خون باران بود

لاشهٔ داری سبک کن بار خویش — ورنه در راه سخت بینی کار خویش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون — کز پی آن گشتهٔ خوار و زبون

در بیان ترک خود آرائی و خودستائی

سر چه آرائی بدستار ای پسر — تا توانی دل بدست آر ای پسر

تا نگیری ترک عز و مال و جاه — از همه بر سر نیائی چون کلاه

نیست مردی خویش را آراستن — قصد جان کرد انکه او آراست تن

نیست بر تن بهتر از تقوی لباس — در تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آرایش بود — در جهان فرزند آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش — بهره از عیش و شادی نبودش

خودستائی پیشهٔ شیطان بود — هر که خود را گم زند مرد آن بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم — تا قیامت گشت ملعون لاجرم

از تواضع خاک مردم می شود — نور نار از سرکشی گم می شود

رانده شد ابلیس از مستکبری
گشت مقبل آدم از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد
خوار شد شیطان چو استکبار کرد

دانه پست افتد زبر دستش کند
خوشه چون سر بر کشد پستش کند

دربیان آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی
با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود را بد نه بیند در جهان
باشد اندر جستن عیب کسان

تخم بخل اندر دل خود کاشتن
آنگه امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خوشنود نیست
هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه بد خوئی بود
کار او پیوسته بد روئی بود

خوئے بد در تن بلائے جان بود
مردم بدخو نه از انسان بود

بخل شاخے از درخت دوزخ است
وان بخیلک از سگان مسلخ است

روئے جنت را کجا بیند بخیل
پشه افتاده زیر پائے پیل

باش از بخل بخیلان بر کران
تا نباشی از شمار ابلهان

دربیان عافیت

از بلا تا رسته گردی اے عزیز
باز باید داشتن دست از دو چیز

رو دو دست از نفس و دنیا باز دار
تا بلا ها را نباشد با تو کار

گر به حرص و آز گردی مبتلا
با تو رو آرد ز هر سو صد بلا

آنکه نبود هیچ نقدش در میان ‌ ‌ ‌ هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را رها کن ای پسر ‌ ‌ ‌ تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس کز برای نفس زار ‌ ‌ ‌ در بلا افتاد و گشت از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد ‌ ‌ ‌ آمد و در دام صیاد او فتاد
تا دولت آرام یابد ای پسر ‌ ‌ ‌ بود نابود جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش ‌ ‌ ‌ در پی آزار هر مومن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچ کس ‌ ‌ ‌ زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر کرا رنجانده عذرش بخواه ‌ ‌ ‌ تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهی کسی از ذو المنن ‌ ‌ ‌ در قناعت میتوانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقلست و دانش ای عزیز ‌ ‌ ‌ دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها ‌ ‌ ‌ مردمی نه کند بجای ناسزا
عقل داری میل بدکاری مکن ‌ ‌ ‌ زین چو بگذشتی سبکساری مکن
هر کرا از حلم دل روشن بود ‌ ‌ ‌ در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی بیش از همه در روزگار ‌ ‌ ‌ دست برنان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر ‌ ‌ ‌ زیر دستان را نکو دار ای پسر
هر که بر پند خود آید استوار ‌ ‌ ‌ پند او را دیگران بپسندند کار

هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند — دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سربسر — بر شرار خود مکن کار ای پسر

در بیان رستگاری

هست بیشک رستگاری در سه چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی ترسیدنست از ذوالجلال — دوم آمد جستن قوت حلال
سومی رفتن بود بر راه راست — رستگار آنست کاین خصلت وراست
گر تواضع پیش گیری ای جوان — دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست — ور کنی بیشک رود دینت ز دست
هر که او از حرص دنیادار شد — بیگمان از وی خدا بیزار شد
بهر زر بستائی دنیادار را — تا چه خواهی کردن این مردار را
مردگانند اغنیای روزگار — ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر بیحد بدست آورده گیر — بعد ازان در گور حسرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

باش دائم ای پسر در یاد حق — گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را — در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذای این روح را — مرهم آمد این دل مجروح را

یادِ حق گر بو نفس جانت بود — کے ہوائے کاخ دیوانت بود
گر زمانے غافل از رحمان شوی — اندر آن دم ہمدمِ شیطان شوی
مومنا ذکرِ خدا بسیار گوئے — تا بیابی در دو عالم آبروے
ذکر را اخلاص می باید نخست — ذکرِ بے اخلاص کے باشد درست
ذکر بر سہ وجہ باشد بیخلاف — تو ندانی این سخن را از گزاف
عام را نبود بجز ذکرِ زبان — ذکرِ خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکرِ سر بود — ہر کہ ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است — واندر ان یک شرطِ دیگر حرمت است
ہست مر ہر عضو را ذکرِ دگر — ہفت اعضا ہست ذاکر اے پسر
ذکر چشم از خوفِ حق بگریستن — باز در آیاتِ او نگریستن
یاری ہر عاجز آمد ذکرِ دست — ذکر با خویشان زیارت کردن است
استماعِ قولِ رحمان ذکرِ گوش — تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاقِ حق بود ذکرِ دلت — کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکہ از جہلست دائم در گناہ — کے حلاوت یابد از ذکرِ الہ
خواندنِ قرآن بود ذکرِ لسان — ہر کرا این نیست ہست از مفلسان
شکرِ نعمت ہائے حق میکن مدام — تا کند حق بر تو نعمت ہا تمام
حمدِ خالق بر زبان دار اے پسر — عمر تا بر باد ندہی سر بسر

ب محبان جز بذکر کردگار	زانکه پاکان را همین بود دست کار

در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باشد چار چیز	با تو گویم یاد گیرش اے عزیز
اول آن باشد که باشی دادگر	هم زعقل خویش باشی باخبر
با شکیبائی تقرب کردن است	حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت ذمیمہ

چار چیز دیگر اے نیکو سرشت	هست از جمله خلائق نیک زشت
زان چهار اول حسد کینی بود	زان گذشتی مُجب و خود بینی بود
خشم را دیگر فرو ناخوردن است	خصلت چارم بخیلی کردن است
اے پسر کم گرد گرد این خصال	از برائے آنکه زشتست این فعال
غل و غش بگذار چون زر پاک شو	پیش از آنکه خاک گردی خاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن	آخر از مردن یکے اندیشه کن
با محبان باش دائم همنشین	تا توانی روئے اعدا را مبین

در بیان سعادت نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل	شرح این هر چار بشنو اے خلیل
از سعادت هر کرا باشد نشان	باشدش تدبیر ها با دوستان
هر کرا باشد سعادت رهنمائے	صبر دارد از جفائے ناسزائے

هر کرا بخت وسعادت گشت یار — در جهان باشد بسی در کار
گر تو خود ناهموار گشته — دان که از اهلِ سعادت گشته
گر بود با دوستان تدبیر تو — یار باشد دولتِ شبگیر تو
از سرِ خود هر که کارے میکند — بخت و دولت زو فرارے میکند
دشمن خود را نباید زد تبر — گر توانی گشت او را باشکر
تا توانی جورِ نا اہلان بکش — گر ہمیخواہی کہ یابی عیش وخوش
چون ترا آمد مقامے سازگار — بر نہ بندی رخت آنجا زینہار
در نصیحت آنکہ نپذیرد سخن — باچنین کس پندِ خود ضایع مکن
خوئے بد را نیک کردن مشکل است — جہد کردن بہر او بے حاصل است
بندہ را گر نیست در کارِ رضاء — کے تواند باز گرداند قضاء
ہر کہ او استیزہ با سلطان کند — کارِ خود را سر بسر ویران کند
ہر کہ او باغی شود از بادشاہ — روز او چون تیرہ شب گردد سیاہ

در بیان علامت مدبران

چار چیز آمد نشانِ مدبری — یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بہ ابلہ مشورت — پس بہ جاہل دادنِ سیم و زرت
ہر کہ پندِ دوستان نکند قبول — در حقیقت مدبر است آن بوالفضول
ہر کہ از دنیا نہ گیرد عبرتے — ہست ازان مدبر جہان را نفرتے

مشور [illegible] ه با ابله کند · دیو ملعونش بسبک[2] گمراه کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان · آنچنان کس کے بود از مقبلان

زر چو جاهل را بهے آید بکف · میکند اسراف[3] یسازد تلف

نشنود از دوست مدبر پند را · از جهالت بگسلد پیوند[4] را

عبرتے گیر از زمانه اے جوان · تا نباشی از شمار مدبران

هر کرا از عقل آگاهی بود · نزد او ادبار گمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر · مے نماید خرد لیکن در نظر

زان یکی خصمیت و دیگر آتش است · باز بیماری کزو دل ناخوش است

چارمے دانش که آراید ترا · این همه تا خرد نه نماید ترا (یعنے هرگز ۱۲)

هر که در چشمش عدو باشد حقیر · از بلائے او کند روزے نفیر

ذرهٔ آتش چو شد افروخته · بینی از وے عالمے را سوخته

علم اگر اندک بود خوارش مدار · زانکه دارد علم قدر بیشمار

رنج اندک را بکن غمخوارگی · ورنه بینی عجز در بیچارگی

درد سر را گر نجوید کس علاج · خوف آن باشد که برگردد مزاج

باش از قول مخالف پر حذر · بیش ازان کز پا درائی اے پسر

آتش اندک توان کشتن بآب · ولے آن ساعت که گیرد التهاب (شعلہ زدن ۱۲)

سلہ شیطان یا نفس اماره ۱۲ سلہ [illegible] ۱۲ سلہ بفتح اول وضم ثانی [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] احتمال جنون است ۱۲

در بیان مذمت خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز	چار دیگر هم بود موجود نیز
عاقبت رسوائی آید از لجاج	خشم را نکند پشیمانی علاج
بیگمان از کبر خیزد دشمنی	حاصل آید خواری از کاهل تنی
چون لجوجی در میان پیدا شود	بنده از شومیٔ او رسوا شود
خشم خود را چونکه راند جاهلی	جز پشیمانیش نبود حاصلی
هر که گشت از کبر بالا گردنش	دوستان گردند آخر دشمنش
کاهلی را هر که سازد پیشهٔ	آید از خواری بپایش تیشهٔ
خشم خود را گر فرو نخورد کسی	عاقبت بیند پشیمانی بسی
هر که او افتاده و تن پرورست	نیست آدم کمتر از گاو خرست

در بیان بی ثباتی چهار چیز و پرهیز از ان

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا	گوش دار ای مومن نیکو لقا
جور سلطان را بقا کمتر بود	پس عتاب اصدقا کمتر بود
دیگران مهری که بینی از زنان	بی بقا چون صحبت ناجنس دان
با رعیت چون کند سلطان ستم	مر ورا باشد بقا در ملک کم
گر ترا از دوستان آید عتاب	کم بقا باشد چو خط بر روی آب
گرچه باشد زن زمانی مهربان	چون کم آید بهره بگشاید زبان

چون بہ ناجنسان نشیند آدمی / کمتر ک بیند از ایشان ہمدمی
زاغ چون فارغ ز بوئے گل بود / نفرتش از صحبتِ بلبل بود
صحبتِ ناجنس جانکاہی بود / جملہ را زین حال آگاہی بود
چون ترا ناجنس آید در نظر / اے پسر چون باد از وے درگذر

در بیان آنکہ چہار چیز از چہار چیز کمال مے یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام / چون شنیدی یاد میدار اے غلام
دانشِ مرد از خرد گیرد کمال / از عمل دینت ہمے یابد کمال
دینت از پرہیز کامل میشود / نعمت از شکر شامل میشود
ہست دانش را کمالات از خرد / بے عمل را اہل دین کس نشمرد
شکر نعمت را کمالے میدہد [له] / غافلان را گوشمالے میدہد
شکر ناکردن [عه] زوال نعمت است / بہرۂ شاکر کمالِ نعمت است
علم را بے عقل نتوان کار بست / پیش بے عقلان نمی باید نشست
بے خرد دانش وبالش اے پسر / علم مرغ و عقل بال است اے پسر
ہر کہ علمے دارد و نبود بر آن [اے عمل نکند ۱۲] / از طریق عقل باشد بر کران

در بیان آنکہ باز گردانیدن آن محال است

چار چیز است آنکہ بعد از رفتنش / از محالات است دیگر گفتنش [اے دوبارہ ۱۲]
چون حدیثے رفت تا کہ بر زبان / یا کہ تیرے جست بیرون از کمان

له لئن شکرتم لازیدنکم ۱۲ عه ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ۱۲

باز چون آرد حدیث گفته را — کس نه گرداند قضائے رفته را

باز کے گردد چو تیر انداختی — ہمچنین عمرت که ضایع ساختی

ہر که بے اندیشه گفتارش بود — پس ندامت ہائے بسیارش بود

تا نه گفتی مے توانی گفتنش — چون بگفتی کے توان بنهفتنش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت ہر نفس — چون رود دیگر نیاید باز پس

ہیچکس از خود قضا را رد نه کرد — ہر که راضی از قضا شد بد نه کرد

ہر که مے خواہد که باشد در امان — مُہر مے باید نہادن بر زبان

مے سزد گر عمر را دارے عزیز — چون رود پیشش نه خواہی دید نیز

در بیان خموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز — یاد گیر این نکته از من اے عزیز

خامشی را ہر که سازد پیشهٔ — گردد ایمن بودش اندیشهٔ

گر سلامت بایدت خاموش باش — گشت ایمن ہر که نیکی کرد فاش

از سخاوت مرد یابد سروری — شکر نعمت را دہد افزون تری

ہر که او شد ساکت و خاموش کرد — از سلامت کسوتے بر دوش کرد

گر ہمے خواہی که باشی در امان — رو نکوئی کن تو با خلق جہان

ہر کرا عادت شود جود و کرم — درمیان خلق گردد محترم

هر که کارِ نیک یا بد مے کند — آن همه میدان که با خود مے کند
اے برادر بندهٔ معبود باش — تا توانی با سخا و جود باش
باش از بخلِ بخیلان پُر حذر — تا نه سوزد مر ترا نارِ سقر

در بیان چیزیکه خواری آرد

چار چیز ست بردهد از چار چیز — نشنود این نکته جز اہلِ تمیز
هر که زو صادر شود این چار کار — بیند او چارِ دگر بے اختیار
چون سوال آورد گردد خوار مرد — ماند تنها هر که استخفاف[۱] کرد
هر که در پایانِ کارے ننگرد — عاقبت روزے پشیمانی خورد
هر که نه کند احتیاطِ کارها — بر دلش آخر نشیند بارها
هر گشت از خوئے بدنا[۲]سازگار — دوستان بیشک کنند از وی فرار

در بیان آنچه آدمی را شکست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست — با تو گویم گوش دار اے حق پرست
دشمنِ بسیار و وامِ بے شمار — جرمِ بیحد و عیال[۳] پُر قطار
وائے مسکینے که غرقِ وام شد — هر دم او از غصّه[غم ۱۲] خون آشام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش — خیره گردد هر دو چشمِ روشنش[نوشنده ۱۲]
هر کرا اطفالِ بسیارش بود — در زمانه زاریِ کارش بود

چو ۱ ۵ اے آخر ۱۲ ۵ یعنے از خوئے بد با مردم موافقت نکند ۱۲ ۵ متعلقان ۱۲ ۵ اے بسیار ۱۲

در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطاهای اے پسر | گوش دارش باتو گویم سر بسر
اول از زن داشتن چشم وفا | ساده دل را بس خطا باشد خطا
ایمنی ز ابله خطاے دیگر است | صحبت صبیان ازینها بدتر است
چارمی از مکر دشمن ایمنی | کے کند دشمن (طفلان ۱۲) بغیر از دشمنی

در بیان عطائے حق

چار چیز است از عطاهاے کریم | باتو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اول بجا آوردن است | والدین از خویش راضی کردن است
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد | چارمے نیکی به خلق نامراد

در بیان آنکه عمر زیاده کند

مے فزاید عمر مرد از چار چیز | این نصیحت بشنو اے جان عزیز
اول آوردن بگوش آواز خوش | وانگہے دیدن جمال ماه وش
سوم آمد ایمنی بر مال و جان | میفزاید عمر مردم را ازان
آنکه کارش بر مراد دل بود | در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز | یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
شد یکے زان پنج در پیری نیاز | پس غریبی وانگہے رنج دراز

هر که او بر مرده اندازد نظر — عمر او بے شک بکاهد اے پسر

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان — عمر را اینها ہمے دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود — کار او ہر لحظہ دیگرسان بود

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه — با تو میگویم ولے دارش نگاه

اول اندر مملکت جور امیر — دیگر آن غفلت کہ باشد در وزیر

رنج شہ باشد خیانت در دبیر — بد بود گر قوتے یابد اسیر

چون کند در ملک شہ میر ستم — بادشاه را زین سبب باشد الم

چون بود عاقل وزیر بے خبر — ملک شہ از وے بود زیر و زبر

گر خلل در کاتبِ دیوان بود — عاقبت رنجِ دلِ سلطان بود

گر اسیران را شود قوت پدید — در ولایت فتنہ ہا گردد جدید

چون صلاحت در وجودِ شہ بود — دست میران از ستم کوتہ بود

گر نہ باشد واقف و دانا وزیر — بادشہ را زو بود رنجِ کثیر

گر ندارد شہ سیاست را بکار — ملک ویران گردد از ہر نابکار

در بیان آنکہ آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت اے پسر — تا نریزد آبرویت در نظر

اولا کم گوئے با مردم دروغ — زانکہ گردی از دروغت بیفروغ

هر که استیزه کند با مهتران ‌ ‌ ‌ آبروئے خود بریزد بیگمان
[جنگ ۱۲ — سرداران ۱۲]
پیش مردم هر کرا نبود ادب ‌ ‌ ‌ گر بریزد آبرو نبود عجب
از سبکساران مباش اے نیکخوئی ‌ ‌ ‌ کز سبکساری بریزد آبروے
اے پسر با کمتران کم ستیز ‌ ‌ ‌ وز حماقت آبروئے خود مریز
گر به عالم آبروے بایدت ‌ ‌ ‌ دائما خلق نکوے بایدت
هر که آهنگِ سبکساری کند ‌ ‌ ‌ ز آبروے خویش بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگوئی ‌ ‌ ‌ تا نه گردد آبرویت آب جوی
[سخن ۱۲ — ے]
از خلاف و از خیانت باش دور ‌ ‌ ‌ تا بود پیوسته در روئے تو نور
گر همے خواهی که گویندت نکو ‌ ‌ ‌ اے برادر هیچکس را بد مگو
تا نباشی در جهان اندوهگین ‌ ‌ ‌ از حسد در روزگارِ کس مبین

در بیان آنکه آبرو بیفزاید

مے فزاید آبرو از پنج چیز ‌ ‌ ‌ با تو گوئیم بشنو اے اهل تمیز
در سخاوت کوش گر داری غنا ‌ ‌ ‌ تا فزاید آبرویت از سخا
[۱۲]
بردباری و وفاداری گزین ‌ ‌ ‌ زانکه آب روئے افزاید ازین
هر که او بر خلق بخشاید همے ‌ ‌ ‌ بیشک آب روئے افزاید همے
چون بکارِ خویش حاضر بوده ‌ ‌ ‌ آبروئے خویش را افزوده
از سخاوت آبرو افزون بود ‌ ‌ ‌ وز بخیلی بے خرد ملعون بود

[illegible]

هر کرا بر خلق بخشایش بود ‌ ‌ آبروی او در افزایش بود

باش دایم بُردبار و باوفا ‌ ‌ تا بروی خویش بینی صد ضیاء [روشنی ۱۲]

تا بماند رازت از دشمن نهان ‌ ‌ سرّ خود با دوستان کمتر رسان [رازها ۱۲]

تا نه گردی پیش مردم شرمسار ‌ ‌ آنچه خود ننهاده باشی بر مدار

ای برادر پردهٔ مردم مدر ‌ ‌ تا ندرّد پرده ات شخصی دگر

با هوای دل مکن زنهار کار ‌ ‌ تا نیارد پس پشیمانیت بار

تا زبانت باشد ای خواجه دراز ‌ ‌ دست کوتاه دار هر جانب متاز

قدر مردم را شناس ای محترم ‌ ‌ تا شناسد دیگری قدر تو هم

هر کرا قدری نباشد در جهان ‌ ‌ زنده مشمارش که هست از مُردگان

از قناعت هر کرا نبود نشان ‌ ‌ کی توانگر سازدش مال جهان

بر عدوی خویش چون یابی ظفر ‌ ‌ عفو پیش آر از جرمش در گذر

دائما میباش از حق ترس گار ‌ ‌ نیز باش از رحمتش اُمّیدوار

با تواضع باش و خو کن با ادب ‌ ‌ صحبت پرهیزگاران میطلب

بردباری جوی و بی آزار باش ‌ ‌ تا که گردد در هنر نام تو فاش

صبر و علم و حلم تریاق دل اند ‌ ‌ حرص و بغض و کینه زهر قاتل اند

همچو تریاق اند دانایان دهر ‌ ‌ قاتل اند ای خواجه نادان چو زهر

مردم از تریاق یابد نجات ‌ ‌ خود کسی از زهر کی یابد حیات

له ای جوان یعنی بنادهٔ تیر نیست تصرف کن که در دست مردم شرمنده شوی ۱۲ سه زیر بود ۱۲ سه باکسر بردباری و نیستی حلم ۱۲

فخر جملہ علما نان دادن است / در بروے دوستان بکشادن است
گرچہ دانا باشی و اہل ہنر / خویش را کمتر ز ہر نادان شمر

در بیان علامت نادان

شد دو خصلت مرد نادان را نشان / صحبتِ صبیان و رغبت با زنان

در بیان صفت زندگانی

ناخوشی در زندگانی اے ولید / مرد را از خوئے بد گردد پدید
آن کہ نبود مرد را فعلِ نکو / مردہ میدانش کہ نبود زندہ او
ہر کہ گوید عیب تو اندر حضور / مے نماید راہت از ظلمت بنور
مرترا ہر کس کہ باشد رہنماے / شکر او بباید آوردن بجاے
مر خردمندان عالم را شناس / خلق نیکو شرم نیکوتر لباس
حال خود را از دو کس پنہان مدار / از طبیب حاذق و از یار غار
تا صوابِ کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کار اے پسر
تا توانی با زنان صحبت مجوے / راز خود را نیز با ایشان مگوے
آنچہ اندر شرع باشد ناپسند / گرد آن ہرگز مگرد اے ہوشمند
ہرچہ را کرد ست حق بر تو حرام / دور باش از وے کہ باشی نیک نام
چونکہ روزی بر تو بکشاید خدائے / دل کشادہ دار و تنگی کم نمائے
تازہ روئی و خوش سخن باش اے اخی / تا بود نامِ تو در عالم سخی

بر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس چونکه وقت آید نه گردد پیش و پس

دل ز غل و غش همیشه پاک دار تا توانی کینه در سینه مدار

تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش دل بنه بر رحمت جبار خویش

بهترین چیزها خلق نکوست خلق خلق نیک را دارند دوست

رو فروتر باش دائم ای خلف کین بود آرایش اهل سلف

آنکه باشد در کف شهوت اسیر گرچه آزاد است او را بنده گیر

گر تو بینی ناکسی را دستگاه حاجت خود را ازو هرگز مخواه

بر در ناکس قدم هرگز مبر ور به بینی هم مپرس از وی خبر

تا توانی کار ابله را مساز کار فرمایش وی کمتر نواز

در بیان احتراز از دشمنان

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار تا نه بینی نکبتی از روزگار

اول از دشمن که او ستیزه روست وانگهی از صحبت نادان دوست

خویش را از نزد دشمن دور دار یا ز نادان راز خود مهجور دار

ای پسر کم گوی با مردم درشت ور بگوئی از تو گردانند پشت

بهترین خصلت ار دانی کراست آنکه داد انصاف و انصافش نخواست

چون حدیث خوب گوئی با فقیر به بود زانش که پوشانی حریر

خشم خوردن پیشه هر سرور است تلخ باشد و از شکر شیرین تراست

هر که با مردم نسازد در جهان   زندگانی تلخ دارد بیگمان
آنکه شوخ ست و ندارد شرم نیز   وانکه او ناپاک زاد ست ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان   باش دائم همنشینِ زیرکان

در بیان آنکه خواری آورد

هست خصلت آورد خواری بروی   با تو گویم گر همی گوئی بگوی
اول آن باشد که مانندِ مگس   مرد ناخوانده شود مهمانِ کس
هر که او مهمان کس ناخوانده شد   نزد مردم خوار و زار و رانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود   کدخدائی خانهٔ مردم شود
کار کردن بر حدیثِ آن دو مرد   کز سرِ جهل اند دائم در نبرد
هر که بنشیند زبر دست صدور   گر رسد خواری برویش نیست دور
نیست جمعی را چو بر قولِ تو گوش   صد سخن گر باشدت یکسر بپوش
حاجتِ خود را مگو با دشمنان   زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مرادِ خود مجوی   تا نیاید مر ترا خواری بروی
با زن و کودک مکن بازی هلا   تا نه گردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می آید بکار   اولاً یار و طعام خوشگوار
خوش بود یار موافق در جهان   یار مخدومی که باشد مهربان

هر سخن گان راست گوئی و درست ‌‌ ‌‌ به زد نیاز انکه در وے نفع تست
آنچه ارزان است عالم در بهاش ‌‌ ‌‌ عقل کامل وان توزو دل شاد باش
دشمن حق را نباید داشت دوست ‌‌ ‌‌ بازگشتِ جمله چون آخر بدوست
عیب کس با او نمے باید نمود ‌‌ ‌‌ زان که نبود هیچ لحمے بے غدود
از خدا خواه آنچه خواهی اے پسر ‌‌ ‌‌ نیست در دستِ خلائق خیر و شر
بندگان را نیست ناصر جز آله ‌‌ ‌‌ یاری از حق خواه واز غیرش مخواه
آنکه از قهرِ خدا ترسد بسے ‌‌ ‌‌ بیگمان ترسند از وے هر کسے
از بدی گفتن زبان را هر که بست ‌‌ ‌‌ کرد شیطانِ لعین را زیر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نباید پنج چیز از پنج کس ‌‌ ‌‌ یادگیر از ناصح اے صاحب نفس
نیست اوّل دوستی اندر ملوک ‌‌ ‌‌ این سخن باور کنند اہلِ سلوک
سفلهٔ را با مروت ننگری ‌‌ ‌‌ هیچ بدخوئے نیابد مهتری
هر که بر مالِ کسان دارد حسد ‌‌ ‌‌ بوئ رحمت بر دماغش کے رسد
آنکه کذّاب است میگوید دروغ ‌‌ ‌‌ نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی

هر کرا سه کار عادت باشدش ‌‌ ‌‌ در جهان بخت و سعادت باشدش
اوّلا گر بیند و عیبِ کسان ‌‌ ‌‌ در ملامت هیچ نگشاید زبان

هر کرا بینی براهِ ناصواب — سر براهش آر تا یابی ثواب
زحمتِ خود را ز مردم دور دار — بار خود بر کس میفگن زینهار

در بیان تسلیم

گر همیخواهی که باشی رستگار — رُخ نگردان اے برادر از سہ کار
اوّلاً دیدن بود حکمِ قضا — بعد ازان جستن بجان و دل رضا
چیست سویم دور بودن از جفا — هر که این دارد بود اهلِ صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز — جُز براهِ حق نه بخشد هیچ چیز
صدقۂ کالوده گردد باریا — کے بود آن خیر مقبولِ خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر — قلب را ناقد نیارد در نظر
تا تو آنگه باشی اندر روزگار — نفس را از آرزوها باز دار

در بیان کرامتِ حق

چار چیز است از کرامتهاے حق — یاد دارش چون ز من گیری سبق
اوّلاً صدقِ زبانت در سخن — وانگہے حفظِ امانت فهم کن
پس سخاوت هست از فضلِ اِلٰه — فضلِ حق دان در نظر داری نگاه
تا توانی دور باش از سودخوار — زانکه هست از دشمنانِ کردگار
هر کرا حق داده باشد این چهار — باشد آن کس مومن و پرهیزگار
پیش مردم آنکه رازت کرد فاش — همدمِ آن ابلهٔ باطل مباش

سلہ بہندی کھوٹا مراد از عمل ریائی ۱۲ سلہ واو عطف قبل از نگاه محذوف است ۱۲ سلہ نقاد صراف ۱۲

هر که باشد مانع عشر و زکوة ‌‌ ‌ وانگه غافل وار بگذارد صلوة
بر حذر باش از چنان کس زینهار ‌ ‌ تا نه سوزد مر ترا آسیب نار

در بیان فرو خوردن خشم

لذّتِ عُشرت اگر یابد بدار ‌ ‌ باش دائم پُر حذر از خشم و قهر
چون نه گردد خلق با خوی تو راست ‌ ‌ گر بخوی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه بر دولت مکن ‌ ‌ یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند گر گریزی از قضا ‌ ‌ هرچه مے آید بدان میده رضا
زانچه حاصل نیست دل خورسند دار ‌ ‌ گوش دل را جانب این پند دار
هر که او با دوستان یکدل بود ‌ ‌ جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر ‌ ‌ آنکه او را باک نه بود از خطر
کم کند با کس وفا این روزگار ‌ ‌ جور دارد نیتش با مهر کار
آنکه با تو روز غم بود ست یار ‌ ‌ روز شادی هم بپرسش زینهار
روز محنت گر تو پرداری بکس ‌ ‌ روز محنت باشدت فریادرس
چون بیابی دولتے از مستعان ‌ ‌ اندران دولت بپرس از دوستان
مر ترا هر کس که یار غم بود ‌ ‌ چون رسد شادی همان همدم بود

در بیان معرفت الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر — تا بیابی از خدائے خود خبر
هر که عارف شد خدائے خویش را — در فنا بیند بقائے خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست — قرب حق را لائق داشنده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد — هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون تو بشناسی دلا — حق تعالیٰ را بدانی با عطا
عارف آن باشد که باشد حق شناس — هر که عارف نیست گردد ناسپاس
هست عارف را بدل مهر و وفا — کار عارف جمله باشد با صفا
هر که او را معرفت بخشد خدائے — غیر حق را در دلِ او نیست جائے
نزدِ عارف نیست دنیا را خطر — بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وے بود — هر که فانی نیست عارف کے بود
عارف از دنیا و عقبیٰ فارغ است — زانچه باشد غیر مولے فارغ است
همتِ عارف لقائے (دیدن ۱۲) حق بود — زانکه در حق فانئے مطلق بود

در بیان مذمت دنیا۔

با چه ماند این جهان گویم جواب — آنکه بیند آدمی چیزے بخواب
چون شوی بیدار از خواب ای عزیز — حاصلے نبود ز خوابت هیچ چیز
همچنین چون زنده افتاد و مرد — هیچ چیزے از جهان با خود نبرد

هر کرا بود دست کرد ار نکو — در ره عقبی بود همراه او

این جهان را چون زنی دان خوبروی — خویش را آراید اندر چشم شوی (شوهر)

مرد را می پرورد اندر کنار — مکر و شیوه می نماید بیشمار

چون بیابد خفته شوی (شوهر ۱۲) را ناگهان — بیگمان سازد هلاکش آن زمان

بر تو باید ای عزیز پر هنر — کز چنین مکاره باشی پر حذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر — گر همی خواهی که گردی در سفر

خانه دین آباد گردد از ورع — لیک می گردد خرابی از جمع

هر که از علم و ورع (پرهیزگاری ۱۲) گیرد سبق — دور باید بودنش از غیر حق

رستگاری از ورع پیدا شود — هر که باشد بے ورع رسوا شود

با ورع هر کس که خود را کرد راست — جنبش و آرامش از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع — در محبت کاذبش دان بے ورع

در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام — از لباس و از شراب (نوشیدنی ۱۲) و از طعام

هر چه افزون است اگر باشد حلال — نزد اصحاب ورع باشد وبال

چون ورع شد یار با علم و عمل — حسن اخلاص ترا ناید خلل۔

ناگهان ای بنده کردی گر گناه — توبه کن در حال[1] و عذر آن بخواه

[1] یعنی پرهیزگاری ۱۲ — ای فی الفور ۱۲

چون گناہِ نفند آمد در وجود — توبہ نسیہ ندارد ہیچ سود
درِ انابت کاہلی کردن خطاست — بر امیدِ زندگی کان بیوفاست

در بیان فواید خدمت

تا توانی اے پسر خدمت گزین — تا شود اسپِ مرادت زیر زین
بندہ چون خدمتِ مردان کند — خدمتِ او گنبدِ گردان کند
بہر خدمت ہر کہ بر بند میان — باشد از آفاتِ دنیا در امان
ہر کہ پیشِ صالحان خدمت کند — ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان راہست در جنّت مآب — روز محشر بے حساب و بے عقاب
خادمان باشند اخوان را شفیع — جائے ایشان در جہان باشد رفیع
گرچہ خادم عاصی و مفلس بود — بہتر از صد عابدِ ناکس بود
مے دہد ہر زاد مے را استعان — اجر و مزدِ صائمان و قائمان
بہر خدمت ہر کہ بر بند کمر — از درختِ معرفت یابد ثمر
ہر کہ خادم شد جنانش میدہند — ہم ثواب غازیانش میدہند

در بیان صدقہ

در امان باشی ز قہر کردگار — صدقہ میدہ در نہان و آشکار
صدقہ دِہ ہر بامداد و ہر پگاہ — تا بلاہا از تو گرداند اللہ
ہر کہ او را خیرِ عادت مے شود — بیگمان عمرش زیادت میشود

آنکه نیکی میکند در حق ناس | بهترین مردمان او را شناس
آنکه از وی هست مردم را ضرر | در میان خلق زو نبود بتر
دین ندارد هر که نبود ترسگار | نیست عقل آن را که باشد نابکار
با ورع باش ای پسر گر مومنی | کافری از قهر حق گر ایمنی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست | هر کرا نبود حیا احسانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست | حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

در بیان تعظیم مهمان۔

ای برادر میهمان را نیک دار | هست مهمان از عطای کردگار
میهمان روزی بخود می آورد | پس گناه میزبان را می برد
هر کرا جبار دارد دشمنش | باز دارد میهمان از مسکنش
ای برادر دار میهمان را عزیز | تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
مومنی کو داشت مهمان را نکو | حق کشاید باب جنت را برو
هر کرا شد طبع از مهمان ملول | از وی آزرده خدا و هم رسول
بنده کو خدمت مهمان کند | خویش را شایستهٔ رحمان کند
هر که مهمان را بروی تازه دید | از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلف دور باش ای میزبان | تا گرانی نبودت از میهمان
میهمان را ای پسر اعزاز کن۔ | گر بود کافر بروی در باز کن

کشاده کن ۱۲

هست مهمان از عطاهای کریم - هر که زو پنهان شود باشد لئیم -

معرفت داری گره بر زر مبند - چون رسد مهمان بر ویش در مبند

خیز و بر خوان کسی مهمان مشو - چون رسد مهمان از و پنهان مشو -

هر که مهمان را گرامی میکند - کوششی در نیکنامی میکند

هر که مهمانت شود از خاص و عام - پیش او می باید آوردن طعام

زانچه داری اندک و بیش ای پسر - برده باید پیش درویش ای پسر

نان بده بر جائعان بهر خدای - تا دهندت در بهشت عدن جای

با تن عور آنکه بخشد جامه - حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که ثوبی با تن عوری دهد - در دو عالم ایزدش نوری دهد

گر براری حاجت محتاج را - بر سر از اقبال یابی تاج را

هر کرا باشد بدولت بخت یار - خیر ورزد در نهان و آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل - کم نشین در عمر بر خوان بخیل -

نان ممسک جمله رنجست و عنا - می شود نان سخی نور و صفا

تا نخوانندت بخوان کس مرو - در پی مردار چون کرکس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار - سقف ویران را تو بر استون مدار

گر کنی خیری تو آن از خود مبین
هر چه بینی نیک بین و بد مبین -

در بیان علامات احمق

سہ علامت دان کہ در احمق بود | اوّلاً غافل ز یادِ حق بود۔
گفتنِ بسیار عادت باشدش | کاہلی اندر عبادت باشدش
اے پسر چون احمق و جاہل مباش | یکدم از یادِ خدا غافل مباش
ہر کہ او از یادِ حق غافل شود | از حماقت در رہِ باطل بود
ہیچ از فرمانِ حق گردن متاب | تا نمانی روزِ محشر در عذاب
باطلے را اے پسر گردن منہ | نقدِ مردان را بہرِ کودن منہ
در قضائے آسمانی دم مزن | ہر کسے را بیش و کم مزن
دست خود را سوئی نامحرم میاز | جانبِ مالِ یتیمان ہم میاز
تا توانی راز با ہمدم مگوے | گر تو باشی نیز با خود ہم مگوے
تا شوی آزاد مقبول اے عزیز | بے طمع مے باش گر داری تمیز

در بیان علامات فاسق۔

ہست فاسق را سہ خصلت در نہاد | باشد اول در دلش حُبِّ فساد
خصلتش آزردنِ خلقِ خداست | دور دارد خویش را از راہِ راست

در بیان علامات شقی

ہست ظاہر سہ علامت در شقی | میخورد دائم حرام از احمقی
بے طہارت باشد و بیگاہ خیز | ہم ز اہلِ علم باشد در گریز

اے پسر بگریز از اہل علوم
تا نہ سوزد مر ترا نار سموم (گرم وکشندہ ۱۲)

تا توانی ہیچ کس را بد مگوے
پیش مردم عیب ہر کس را مجوے

با طہارت باش و پاکی پیشہ کن
وز عذاب گور نیز اندیشہ کن

در بیان علامات بخیل

سہ علامت ظاہر آمد در بخیل
با تو گویم یاد گیرش اے خلیل (دوست ۱۲)

اوّلا از سائلان ترسان بود
وز بلائے جوع ہم لرزان بود

چون رسد در رہ بہ خویش و آشنا
بگذرد آنجا و گوید مرحبا

نیست از مالش کسے را فائدہ
کم رسد با کس ز خوانش مائدہ

در بیان قساوت قلب

سخت دل را سہ علامت یافتم
چون بدیدم رواز و بر تافتم

با ضعیفان باشدش جور و ستم
ہم قناعت نبودش با بیش و کم

موعظت ہر چند گوئی بیشتر
در دل سختش نباشد کارگر

اہل دنیا را بمعنے مردہ دان
تا نہ باشد ہمچنین با مردگان

در بیان حاجت خواستن -

حاجت خود را مجوئی از زشت روے
آنکہ دارد روئے خوب از وی بجوے

ہو مئے را با تو چون افتد کار
تا توانی حاجت او را بر آر

حاجت خود را جز از سلطان مخواه | چون نخواهی یافت از دربان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن | از کسے پیش از کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دائم اے پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هر سحر برخیز و استغفار کن | فرصتے اکنون که داری کار کن
همنشین خویش را غیبت مکن | غیر شیطان با کسے لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید | از گناهان توبه مے باید گزید
هر کرا ترسے نباشد از خدا | حق بتر سازد ز هر چیزے ورا
تا توانی حاجت مسکین برار | تا برارد حاجتت را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت | گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز مے باید سپرد | هیچ کس دیدی که زر با خود برد
حاصل از دنیا چه باشد اے امین | نه گز از کرباس و سه گز از زمین
هر چه دادی در ره حق آن تست (آن یعنے ملکیت) | آنچه ماند از تو بلائے جان تست
هر که با اندک ز حق راضی شود | حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قنطره[۲] | بگذر از وے گر تو داری زبره[۳]
هر که سازد بر پل خانه | نیست عاقل او بود دیوانه

سله فضل بہرا ست که در بیان لیاقت حاجت روائی خدا در دو ۱۲ سلہ پل الفتح ۱۲ سہ بود ۱۲۰۵

از خدا نبود روا جستن غنا | هست مومن را اغنا رنج و عنا
فقر و درویشی شفائے مومن است | زانکه اندر وے صفائی مومن است
مال و اولادت بمعنے دشمن اند | گرچه نزدیک تو چشم روشن اند
اِنَّمَا اَوْلَادُکُمْ را یاد گیر | مال و ملک این جهان بر باد گیر
مرد راه را رو بدنیا سود نیست | هرگزش اندیشه نابود نیست
هر که از صدقش دل صافی بود | خرقه با بالقمه کافی بود
هر که در بند زیادت مے شود | دور از اهل سعادت مے شود
بندگان حق چو جان را باختند | اسپ همت تا ثریا تاختند
تا نتازی در ره حق هر چه هست | آنچه مے باید کجا آید بدست

در بیان نتائج سخا گوید

در سخا کوش اے برادر در سخا | تا بیابی از پس شدت رخا
باش پیوسته جوانمرد اے اخی | زانکه نبود دوزخی مرد سخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست | زانکه در جنت قرین مصطفی است
حق تعالے بر در جنت نوشت | اینکه جائے اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست | جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را از ابلیس دان | در جهنم همدم ابلیس دان

ہیچ ممسک نگذرد سوئے بہشت — بلکہ بادکے رسد بوئے بہشت

آنکہ میخوانند مراورا سقیر — اہل کبر و بخل را باشد مقیر

(نام دوزخ ششم ۱۲) (جائے قرار ۱۲)

اے پسر در مردمی مشہور باش — از بخیلی وز تکبر دور باش

با سخا باش و تواضع پیشہ گیر — تا شود روئے دولت بدرِ منیر

(سخاوت ۱۲)

دربیان کارہائے شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود — داند اینہا ہر کہ رحمانی بود

عطسہ مردم چو بگذشت از یکے — باشد آن از فعل شیطان بیشکے

(چھینک ۱۲)

خون بینی نیز از شیطان بود — زانکہ ظاہر دشمن انسان بود

(نکسیر ۱۲)

خامیازہ فعلِ شیطان است وقے — اے پسر ایمن مباش ازکروے

(انگڑائی ۱۲)

دربیان علاماتِ منافق

دور باش ای خواجہ از اہلِ نفاق — در جہنم وآن منافق را وثاق

سہ علامت در منافق ظاہر است — زان سبب مقہور قہرِ قاہر است

وعدہائے [illegible] باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب ولاف

مومنان را کم اعانت مے کند — ہم امانت را خیانت مے کند

(مددگاری ۱۲)

نیست در وعدہ منافق را وفا — زان نہ باشد در رخش نور وصفا

تا نہ پنداری منافق را امین [یعنے ہرگز ۱۲] / نیست بادا شرّش از روئے زمین

از منافق اے پسر پرہیز کن / تیغ را از بہر قتلش تیز کن

با منافق ہر کہ ہمرہ مے شود / منزلِ او در تگِ چہ مے شود

در بیانِ علاماتِ متّقی

سہ علامت باشد اندر متقی / کے بود نسبت تقی را با شقی

بر حذر باش اے تقی از یارِ بد / تا نیندازد ترا در کارِ بد

کم رود ذکرِ دروغش بر زبان [خوف کن ۱۲] / از طریقِ کذب باشد بر کران

از حلال و پاک ہم گیرند کام / تا نیفتد اہلِ تقوے در حرام

در بیانِ علاماتِ اہلِ جنّت

ہر کرا باشد سہ خصلت در سرشت [پیدائیش ۱۲] / باشد آن کس بیشک از اہلِ بہشت

شکر در نعما و صبر اندر بلا / مے دہد آئینۂ دل را جلا

ہر کہ مستغفر بود اندر گناہ / حق ز نارِ دوزخش دارد نگاہ

ہر کہ ترسد از الٰہِ خویشتن / خواہد او عذرِ گناہِ خویشتن

معصیت را ہر کہ پے در پے کند / ایزدش از اہلِ جنت کے کند

اے پسر دائم با استغفار باش / وز بدان و مفسدان بیزار باش

گر کنی خیرے بدستِ خویش کن خیرِ خود را وقفِ ہر درویش کن

یک درم کانرا ز دستِ خود دہند بہ بود زان کز پسِ او صد دہند

گر بہ بخشی خود یکے خرمائے تر بہتر از بعد تو صد مثقال زر

ہر چہ بخشیدے مکن با او رجوع گر ز پا افتادہ از دستِ جوع

این بدان ماند کہ شخصے قے کند باز میلِ خوردنِ آن مے کند

با پسر گر چیزکے بخشد پدر مے رسد گر باز گیرد زان پسر

اے پسر شادی زنال [چیزے حقیر ۱۲] وزر مجوے آنچہ کس را دادہ دیگر مجوے

در بیان آنکہ در دنیا از ان خوش نباید بود

شادئے دنیا سراسر غم بود شور او را در عقب ماتم بود

ہی لاتفرح ز دنیا گوش دار جائے شادی نیست دنیا ہوشدار

شادمانی را ندارد دوست حق این سخن دارم ز استادان سبق

اے پسر با محنت و غم خوئے کن روئے دل را جانبِ دلجوئے کن

گر فرح داری ز فضلِ حق رواست لیک از دنیا فرح جستن خطاست

حزن و اندوہ ہست قوتِ بندگان غم شود یار فرح جویندگان

از چہ موجودی بیندیش اے پسر ہر کسے دارد غمِ خویش اے پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست ہست از برائے آنکہ باشی حق پرست

تا تو باشی بندہ معبود باش | با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصائح و نتائج دینی و دنیوی

خواب کم کن اوّلِ روز ای پسر | نفس را بد خو میاموز ای پسر
آخرِ روزت نکو نبود منام | پیشتر از شام خواب آمد حرام
اہلِ حکمت را نمی آید صواب | درمیانِ آفتاب و سایہ خواب
ای پسر ہرگز مرو تنہا سفر | باشدت رفتن سفر تنہا خطر
دست را بر رخ زدن شوم است شوم | استماعِ علم از اہلِ علوم
شب در آئینہ نظر کردن خطاست | روز اگر بینی تو روئے خود رواست
خانہ گر تنہا و تاریکت بود | مونسی باید کہ نزدیکت بود
دست را کم زن تو در زیرِ زنخ | نزدِ اہلِ علم سرد آمد چو یخ
چار پایان را چو بینی در قطار | در میانِ شان نیائی زینہار
تا فزاید قدر و جاہت را خدا | روز و شب میباش دائم در دعا
تا شود عمرت زیادہ در جہان | رو نکوئی کن نکوئی در نہان
تا نکاہد روزیت در روزگار | معصیت کم کن بہ عالم زینہار
ہر کہ رو در فسق و در عصیان کند | ایزد اندر رزقِ او نقصان کند
کم شود روزی ز گفتارِ دروغ | در سخن کذّاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار اے پسر — خواب کم کن باش بیدار اے پسر

هر که در شب خواب عریان میکند — در نصیبِ خویش نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد — اندوه بسیار پیری آورد۔

در جنابت بد بود خوردن طعام — ناپسند است این بنزد خاص و عام

ریزهٔ نان را میفگن زیر پائے — گر همیخواهی تو نعمت از خدائے

شب مزن جاروب هرگز خانه در — خاکروبه هم منه در زیر در

گر بخوانی باب و مادر را بنام — نعمتِ حق بر تو میگردد حرام

گر بهر چوبے کنی دندان خلال — بینوا گردی و افتی در وبال۔

دست را هرگز به خاک و گِل مشوی — از برائے دست شستن آب جوئے

اے پسر بر آستان در منشین[1] — کم شود روزی ز کردار چنین

تکیه کم کن نیز در پهلوئے در — باش دائم از چنین خصلت بدر

در خلا جا[2] گر طهارت مے کنی — وقت خود را دان که غارت میکنی

جامه را بر تن نشاید دوختن۔ — باید از مردان ادب آموختن

گر بدامن پاک سازی روئے خویش — روزیت کم گردد اے درویش بیش

دیر رو بازار بیرون آئے زود — زانکه رفتن را نیابی هیچ سود

نیک نبود گر کشی از دم چراغ — ره مده دود چراغ اندر دماغ

کم زن اندر ریش شانه مشترک — زانکه آن خاصِ تو باشد خوشترک

[1] ای مخفف منشین ۱۲ [2] بیت الخلا یعنی بجای غیر از طهارت مکن ۱۲

از گدایان پارہ ہاے نان مخر — زانکہ مے آرد فقیری اے پسر
دور کن از خانہ تارِ عنکبوت — باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرچ را بیرون ز اندازہ مکن۔ — خشک ریشِ خویش را تازہ مکن
دسترس گر باشدت تنگی مکن۔ — چونکہ راہواری بره لنگی مکن

در بیان فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران — غم مکن از دیدنِ سختی گران
گر ترش سازی تو رو اندر بلا — خویش را از صابران مشمر بلا۔
در بلا وقتیکہ صابر نیستی — نزدِ اہلِ صدق شاکر نیستی۔
بے شکایت صبر تو باشد جمیل — بلکہ کم کن شکایت اے خلیل
گر نباشد فخر از درویشیت — کے باہل فقر باشد خویشیت
گر ہمہ جنبش بہ فرمانش باشدت — حرمت از خدمت فراوان باشدت
بندہ از خدمت بہ عقبی میرسد — لیکن از حرمت بہ مولی میرسد
حرمتت در خدمت آرامِ دلست — ہر کہ خدمت کرد مردِ مقبلست
گر نہ گردی اے پسر گردِ خلاف — آنگہے زیبد ترا در صبر لاف

گر ہمے داری فرح را انتظار
در بلا جز صبر نبود ہیچ کار۔

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا مے بایدت تجرید شو ‌ ‌ ‌ ور خبر داری ز اہل دید شو
ترک دعوے ہست تجرید اے پسر ‌ ‌ ‌ فہم کن معنےؑ تفرید اے پسر
اصل تجریدت وداع شہوت است ‌ ‌ ‌ بلکہ کلّی انقطاع شہوت است
گر دہی یکبار شہوت را طلاق ‌ ‌ ‌ آن زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو برداری ز غیرش اعتمید ‌ ‌ ‌ آنگہ از تجرید گردی با امید
اعتمادت چون ہمہ بر حق بود ‌ ‌ ‌ آن دست تفرید جان مطلق بود
ترک دنیا کن برائے آخرت ‌ ‌ ‌ وز بدن بر کش لباس فاخرت
گر بیابی از سعادت این مقام ‌ ‌ ‌ صاحب تجرید باشی والسّلام
گر ز دنیا دست شوئی بہر حق ‌ ‌ ‌ وانگہ از تفرید گویندت سبق
رو مجرد باش دائم مرد باش ‌ ‌ ‌ تا بہر فرقے نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب و خودرائے مگرد ‌ ‌ ‌ قدر خود بشناس و ہر جائے مگرد
ہر کہ گرد کورہ انگشت (زگال) گشت ‌ ‌ ‌ جامہ از دودش سیاہ و زشت گشت
وانکہ با عطار مے گردد قریب ‌ ‌ ‌ او ہمے یابد ز بوئے خوش نصیب
ہمنشین صالحان باش اے پسر ‌ ‌ ‌ دور باش از رند و قلاش اے پسر
جانب ظالم مکن میل اے عزیز ‌ ‌ ‌ ور کنی گردی ازان خیل اے عزیز

روز اهلِ ظلم بگریز اے فقیر
تا نه سوزی ز آتشِ تیز اے فقیر

صحبتِ ظالم بسانِ آتش است
زانکه خلق آزار تند و سرکش است

از حضورِ صالحان صالح (نیک ۱۲) شوی
ور نشینی با بدان طالح (ناسق بدکار) شوی

هر که او با صالحان همدم شود
در حریمِ خاصِ حق محرم شود

اے پسر بگذار راه شرع را
اصل یابی گر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم
در ضلالت (گمراهی ۱۲) افتی و رنج و الم

هر که در راهِ ضلالت مے رود
از جهالت با بطالت میرود

حق طلب وز کار باطل دور باش
در سخا و مردمی مشهور باش

هر که نگزیند صراطِ مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم

در رهِ شیطان منه کام اے اخی
تا نه گردی خوار و بدنام اے اخی

هر که در راه حقیقت سالک است
روز و شب خائف ز قهرِ مالک است

بر خلافِ نفس کن کار اے پسر
تا نیفتی زار در نار اے پسر

در بیانِ کراماتِ الٰهی

چار چیز ست از کراماتِ حق
مقبل است آن کس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راستگوی
با سخاوت باشد و هم تازه روی

بعد ازان حفظِ امانت باشدش
هم نظر پاک از خیانت باشدش

هر کرا حق داده باشد این چهار	باشد آنکس مومن و پرهیزگار

در بیان آن که دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیان کار اے پسر
هر که میگوید بدی هائے تو فاش
دوستی هرگز مکن با باده خوار (شراب خوار۱۲)
منعمے گر مے کند ترک زکوة
دور شو آن کس که خواهد از تو سُود
اے پسر از سود خواران کن حذر
آن که از مردم همے گیرد ربا

تو طمع زان دوست بردار اے پسر
دوست مشمارش بدو همدم مباش
از چنان کس خویشتن را دور دار
دور از وے باش تا داری حیوة
گر سر خود بر قدم هائے تو سُود
خصم ایشان شد خدائے دادگر
زینهار او را نه گوئی مرحبا

در بیان غمخواری مردم

بر سر بالینِ بیماران گذر
تا توانی تشنه را سیراب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز
چون شود گریان یتیمے ناگهان
چون یتیمے را کسے گریان کند

زانکه هست این سُنّتِ خیرالبشر
در مجالس خدمتِ اصحاب کن
تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
عرشِ حق در جنبش آید آن زمان
مالکؐ اندر دوزخش بریان کند

آن که خنداند یتیمے خستہ را | باز یابد جنتِ در بستہ را
هر که اسرارت کند فاش اے پسر | از چنان کس دور میباش اے پسر
در جوانی دار پیران را عزیز | تا عزیزِ دیگران باشی تو نیز
بر ضعیفان گر بہ بخشائی رواست | کین ز سیرت ہای خوبِ اولیاست
بر سرِ سیری مخور ہرگز طعام | تا نمیرد در بدن قلب اے غلام
علتِ مردم ز پرخواری بود | خوردنِ پُرشکم بیماری بود
راحتے نبود حسودِ شوم را | کاذبِ بدبخت را نبود وفا
ہر منافق را تو دشمن دار باش | از وے و از فعلِ وے بیزار باش
توبۂ بدخو کجا محکم بود | مر بخیلان را مروت کم بود
تا شود دین تو صافی چون زلال | باش دائم طالبِ قوتِ حلال
آنکه باشد در پئے قوتِ حرام | در تنِ او دل ہمے میرد تمام

در بیان صلهٔ رحم

رو بپرسیدن بر خویشانِ خویش | تا که گردد مدتِ عمر تو بیش
ہر که گرداند ز خویشاوند رو | بیگمان نقصان پذیرد عمر او
ہر که او ترکِ اقارب میکند | جسمِ خود قوتِ عقارب میکند
گرچه خویشانِ تو باشند از بدان | بدتر از قطعِ رحم چیزی مدان

هر که او از خویش خود بیگانه شد ... نامش از روی بدی افسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان ... اولاً ترسیدن از حق در نهان

عذر خواهد مرد بیش از معصیت ... باشدش طاعات بیش از معصیت

آنکه کار نیک مردان می کند ... با ضعیفان لطف و احسان میکند

هر که او باشد ز مردان خدا ... باشد اندر تنگدستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان درای ... تا نظر یابی از فضل خدای

هر که از مردان حق دارد نشان ... نگذراند عیب دشمن بر زبان

خود نه خواهد مرد خصمان را هلاک ... از غم ایشان شود اندوهناک

می نجوید مرد انصاف از کسی ... گر رسد ظلم و جفا با او بسی

هر که پا اندر ره مردان نهاد ... کی رود هرگز بدنبال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر ... وانگهی راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر ... با تو گویم گر نداری زان خبر

گرچه باشد بینوا در زیر دلق ... خویش را منعم نماید پیش خلق

یعنی در دل دلها نهانی که از چشم مردم پوشیده و عالم الغیب میداند ۱۲ هر چند گناه بوقوع بیاید باشد گر در استغفار مصروف باشد که موجب ثواب عظیم است ۱۲ آنکه مرد اند از دگر ایشان را اگر ندے رسد

بیکسے شکایت نے کنند و داد نے خواهند ۱۲ اے پیش خلق حاجت برد که صورت سائل هم نمائد ۱۲ - اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ۱۲

گرسنه باشد ز سیری دم زند / دوستی با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف / وقت طاعت کم نباشد از حریف
خونِ دل پُر دارد و دست تهی - / می نماید در نزاری فربهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار / تا نگهدارد ترا پروردگار
با فقیران هر که همدم میشود / در سرای خلدِ محرم میشود

دَر بَیانِ انتباهٔ از غفلت

در بلا یاری مخواه از هیچکس - / زانکه نبود جز خدا فریادرس
از خدای خویشتن غافل مباش / غافلانه در رهِ باطل مباش
جای گریه‌ست اینجهان در وی مخند / چشمِ عبرت برگشا و لب به بند
همچو مور از حرص هر سوئی مرو / پندِ ناصح را به گوشِ جان شنو
ای پسر کودک نهٔ بازی مکن - / کار با شیطان بانبازی مکن -
نفس بد را درگنه یاری مده / عمر بادا ز تبه کاری مده -
هر کجا تهمت بود آنجا مرو / راه حق را همچو نابینا مرو
دشمنی داری ازو ایمن مباش / زیر سقفِ بی ستون ساکن مباش
در رهِ فسق و هوا مرکب متاز / خویشتن را مسخرهٔ شیطان مساز
چون سفر در پیش داری زاد گیر - / عمر خود را سر بسر بر باد گیر -

اے پسر اندیشہ از اغلال کن ... نفس بد را از لگد پامال کن
تا نہ سوزی سازگاری پیشہ کن ... از عذاب و قہر حق اندیشہ کن
جملہ را چون ہست بر دوزخ گذر ... جائی شادی نیست با چندین خطر
آتشے در پیش داری اے فقیر ... ہیچ خوفت نیست از نارِ سعیر
عقبہ در راہ ہست و بارت بس گران ... نگذرد بارت بہ سعیِ دیگران
داری اندر پیش روزِ رستخیز ... از خدایت نیست امکانِ گریز
اے پسر راہِ شریعت پیش گیر ... زود تر ترکِ ہوائے خویش گیر
اے برادر باش در فرمان حق ... تا بیابی جنّت و رضوانِ حق
گردن از حکمِ خدایت بر متاب ... تا نمانی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بہشتِ عدن جائے ... شفقتے بنمائے با خلقِ خدائے
تا دہندت جائی در دار السّلام ... با فقیران روز و شب میدہ طعام
شاد گرداری درونِ خستہ را ... باز یابی جنتِ در بستہ را
ہر کہ آرد این نصیحت را بجائی ... در دو عالم راحتش بخشد خدائے
یا الٰہی رحم کن بر ما ہمہ ... عفو کن جملہ گناہِ ما ہمہ
عاجز ہیم و جرمہا کردہ بسے (ہمہ مردم ۱۲) ... نیست ما را غیر تو دیگر کسے
گر بخوانی ور برانی بندہ ایم ... ہر چہ حکمت تست زان خورسندہ ایم
رحمت حق باد بر جان کسے ... کین نصائح را بخواند او بسے

…خت … کتاب

رحمتے مانند بسے از ملال…
کین ہمہ در ما بہ نظم آست…
یادگاری در جہان بگذ…
اہلِ دین را این قدر…
ہرکہ اینہا را بداند…
درجوارِ انبیا دار… …ام
یارب آن ساعت کہ جا… …رسد
شربتِ شہدِ شہادت نو… …یم
چون ندارم در دو عالم جز تو کس

بر روانِ پاکِ آن صاحب کمال
غوطہ ہا در بحرِ معنے خوردہ است
ہیچ پندے را فرونگذاشتہ
اہلِ دنیا را ہمین وافی بود
وانکہ اینہا کار بندد کامل است
ہمنشینِ اولیا باشد مدام
چشمِ پژمردہ بتاب وتب رسد
خلعتِ راہِ سعادت پوشم
ہم تو مے باشی مرا فریادرس

صد پند لقمان حکیم بصاحب زادہ ذوالاحترام والتکریم

اوّل آنکہ اے جا… …سخن …سمین ۔ از جاہل بشناس ۔ و ہرچہ از پند و نصیحت گوئی نخست بر آن ک… …بدوست و دشمن گوے ۔ قدر مردم بدان ۔ حق ہمہ کس را بشنا… …نیک باشند ۔ بحلیمی بیا زمای ۔ دوست را بہ سود و زیا… …رافقت ہمہ کن ۔ … دوست زیرک و دانا گزین… …ن ۔ تدبیر با مردم مصلح و دانا